مواجهه‌ای انتقادی با «ایده ایرانِ» نیولی و «نظریه انحطاطِ» طباطبایی

غرِشمار!

حسین مصباحیان

ادعای این نوشته این است که هر نوع مفهوم‌پردازی در مورد کلیتی به نام «ایران» تا آنجا که به مقام و موقعیت فلسفه در قرن بیست‌ویکم مربوط می‌شود، هم بی‌اعتبار است و هم غیرمفید. بی‌اعتبار است از آن جهت که فلسفه در مسیر تحول خود و عبور از کژکارگاه‌های متافیزیکی، کل‌نگر و فراگیر، محدودیت‌ها و امکانات خود را دریافته است. مواضع‌تر شده است و می‌داند که اگر حتی قرار باشد هم ایده‌پردازی‌های ذات‌گرایانه که پیش‌نهادن راه‌هایی درآمده برای امکان خلق امری نو از مدرِ یک گذشته است. غیرمفید است از آن جهت که می‌بیندارد آن ذات مفروض گرد باز یافته شود و احیا شود، می‌تواند چارچوبی برای انحطاط یک تمدن دست‌وپا بزند مرهمی بر عقده حقارت و غرغمداری ما بگذارد و چون چنین است کلیت چنین رویکردی به‌دنبال نخود سیاه رفتن و فرسادن است! همه این مصیبت و مصائب مشابه، خاستگاهی واحد دارند. غربتاریخی دیدن فلسفه. اسیر ماندن در چهارچوب‌های متافیزیکی سری‌شده و پافشاری بر این‌همان قرن فلسفه یا تلقی خاصی از فلسفه که در گذشته وجود داشته است و امروز دیگر وجود ندارد و در یک کلام معاصر نبودن با فهم قرن نوزدهمی معاصرت! با چنین ادعایی، تکلیف ادامه این نوشتار را عنوان آن روشن می‌سازد و تکلیف رویکرد آن را همین ادعا!

ایده ایران جرارد نیولی و محدودیت‌های آن

می‌دانیم که ایده ایران توسط گرارد نیولی، ایران‌شناس برجسته ایتالیایی طرح شده است. او در اثر شاخص خود، «ایده ایران: جستاری در باب خاستگاه آن»، رویکردی نوین به فهم هویت ایرانی ارائه می‌دهد. نظریه او بر تمایز قائل‌شدن میان ابعاد مختلف مفهوم «ایران» و تأکید بر نقش محوری ساسانیان در شکل‌گیری بعد سیاسی آن استوار است. او به دلیل مطالعه دقیق «پیدایش ایده ایران»، ارائه درکی بنیادی از چگونگی تکامل این مفهوم پیچیده و به‌کارگیری روشی فیلولوژیک و تاریخی مورد تقدیر قرار گرفته است. نیولی متون و کتیبه‌های ساسانی را به طور سیستماتیک بررسی می‌کند تا نشان دهد که چگونه مفهوم «ایران» را دنبال کند و همین امر، اعتبار قابل توجهی به استدلال‌های او می‌بخشد و آنها را از تفاسیر کمتر مبتنی بر شواهد تجربی متمایز می‌کند. استدلال محوری نیولی این است که مفهوم سیاسی یک امپراتوری یا پادشاهی «ایرانی»، به طور قطع در قرن سوم میلادی ظهور کرده است و از «پارس» این ایده در وجه سیاسی آن. صرفاً ساسانی است. او اذعان می‌کند که نمی‌توان این ایده سیاسی را فراتر از دوران سلطنت اردشیر اول رد‌گیری کرد و به‌همین دلیل، صراحتاً ادعاهای برخی دیگر از پژوهشگران را که وجود ایده‌ای سیاسی مانند «تأکید خشترَ» را پیش از این دوره مطرح کرده بودند، رد می‌کند. نیولی استدلال خود را با برجسته ساختن استفاده گسترده و سیستماتیک از اشکال مفرد و جمع «ایران» در فارسی میانه در دوره ساسانی مورد تأکید قرار می‌دهد. این استفاده در زمینه‌های رسمی مختلفی همچون القاب سلطنتی (شاهنشاه ایران و انیران)، القاب اداری (ایران‌آمارگر، ایران‌همبارگ، ایران‌سپاهبد)، و نام‌های جغرافیایی (ایرانشهر، شاپور، ایران‌خوه شاپور) مشهود است. او بحث می‌کند که این فرمول‌بندی‌های واضح و دقیق در دوره اشکانیان نداشت و نشان‌دهنده وجوهی متمایز از ساسانیان است. نیولی نتیجه می‌گیرد که تمامی این عوامل به طور جمعی به حس قوی هویت ملی که از قرن سوم میلادی به بعد ظهور و تحکیم یافت، اشاره دارد. او قرن سوم میلادی در ایران را به‌عنوان یک دوره‌ای که توسط ظهور سلطنت ساسانی تعریف می‌شد) و به‌کارگیری روشی فیلولوژیک و تاریخی مورد تقدیر قرار گرفته است. نیولی متون و کتیبه‌های ساسانی را به طور سیستماتیک بررسی می‌کند تا نشان دهد که چگونه ایده‌های تاریخی می‌توانند در دام ذات‌گرایی بیفتند.